

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۵

استاد حسین نوروزی

(۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

بحث به اینجا رسید که بیان کردیم ورود به بهشت سعادت هر یک از ما در گرو شناخت هر یک از ما نسبت به خود است؛ بدون خودشناسی امکان شناخت مقصد یعنی بهشت و راه ورود و وصول به آن را نداریم. یقیناً ما نیاز به خودشناسی داریم و تأثیر خودشناسی در تأمین خواسته‌ی مشترک همه‌ی ما یعنی بهشت است که در تعریف آن گفتیم جایی است که همه چیز مطابق با میل و خواسته‌های ما باشد و مطابق با میل و خواسته‌های ما هم بماند. اگر ما و خواسته‌هایمان، دنیایی و مادی باشد بهشت ما هم دنیا می‌شود. اما اگر ما و خواسته‌هایمان غیرمادی و غیر خواسته‌های دنیایی باشد، مصداق واقعی بهشت ما هم تغییر می‌کند. دیگر دنیا نمی‌تواند بهشت ما باشد. پس سعادت یا شقاوت همه ما در گرو این است که خودمان را بشناسیم و به خودشناسی برسیم. از حقیقت جان خودمان با اطلاع باشیم.

بیان کردیم که یک ظاهر بالفعلی داریم که ظاهراً آن را می‌شناسیم و آن حیوانیت بالفعل است. این ظاهر بالفعل ماست. اما یک حقیقت پنهان مختلفی داریم که تمام تلاش ما در این مباحث خودشناسی این است که آن باطن پنهان را آشکار و برملا کنیم. «یوم تبلی السرائر» قیامت جایی است که باطن‌ها رو می‌شود. اگر ما بتوانیم در اینجا نسبت به خود به درجه‌ای از معرفت برسیم که باطن جان ما ظاهر و آشکار شود و رو بیاید؛ به تعبیر دیگر دیده‌ی باطن‌بین ما باز شود که البته همه‌ی این‌ها لازم است. اگر دیده‌ی باطن‌بین باز نشود، با این چشم سر که دیده‌ی ظاهر بین است، امکان دسترسی به باطن جان ما نیست. اگر دماسنج بتواند فشار را اندازه‌گیری کند، این چشم سر ما هم می‌تواند باطن جان ما را ببیند. هر چیزی وسیله‌ی مناسب خود را می‌خواهد. برای گرم کردن، بخاری و برای سرد کردن، کولر لازم است. برای سنجیدن فشار، دستگاه فشار و برای تعیین دما، دماسنج لازم است. برای شناخت بهشت نیاز به چشمی غیر از این چشم ظاهر داریم.

بیان کردیم که یکی از مشکلات و موانع بر سر راه خودشناسی این است که وقتی ما می‌خواهیم به خودمان مراجعه کنیم، با وجود اینکه خودمان، خودمان هستیم - و ظاهراً باید مراجعه به خود کار

آسانی باشد- اما کار بسیار سخت و دشواری است. خودشناسی علیرغم اینکه خودشناسی است و دیگر شناسی نیست اما چون به باطن جان و حقیقت مَنطوی در فطرت ما که پنهان و ناخودآگاه است، مربوط می‌شود، کار بسیار دشواری است. ما، شما را به خودتان مراجعه می‌دهیم، اما شما دو نوع خود دارید؛ یک خود بالفعل و یه خود حقیقی واقعی و بالقوه که در مرحله‌ی استعداد قرار دارد و هنوز شکل نگرفته؛ صورت پیدا نکرده؛ کامل نشده؛ رو نیامده و ظاهر نشده است. بنابراین ما معمولاً به خودی مراجعه می‌کنیم که چشم سرمان آن را می‌بیند. وقتی شخص در مقابل آینه قرار می‌گیرد، به او می‌گوییم: «چه کار می‌کنی؟» می‌گوید: «دارم خودم را نگاه می‌کنم!»

در این جلسه هیچ مسامحه و کوتاهی یا بی‌توجهی و بی‌دقتی نمی‌کنیم. آیا واقعاً خود ما این چیزی هستیم که در آینه می‌بینیم؟ آیا خود ما با این چشم دیدنی است؟ آیا حقیقتاً خود ما این هستیم که بشود با این چشم آن را دید؟ اگر خود ما این هستیم و این همان معنایی است که از خودمان می‌یابیم، (دقت کنید داریم سراغ خود حقیقی می‌رویم) این مسائل احتیاج به توجه و تذکر دارد؛ تنبه می‌خواهد؛ به خود واقعیات مراجعه کن. ببین مفهومی که از خودت می‌فهمی آیا این مفهوم قابل تقسیم است؟ این مفهوم قابل تقسیم نیست اما آن چه که از بدن خود در آئینه می‌بینی قابل تقسیم است. دست راست، دست چپ؛ سمت راست، سمت چپ؛ چشم راست، چشم چپ. اما نصف خود نداریم. خودت نصف نمی‌شوی که بگویی: «نصفم را فهمیدم اما نصف دیگرم را نمی‌فهمم. نصفم اینجاست؛ نصف دیگرم جای دیگر است». درحالی که در اعضاء و جوارح بدن و ظاهر ما که در آئینه می‌بینیم این تقسیم امکان پذیر است.

کسانی که جبهه رفتند نیمه‌ی بدن خود را در جبهه از دست دادند و برگشتند. یک دست یا پای خود را در اثر انفجار از دست داده است. می‌بینی یک دست یا یک پا ندارد؛ دو تا پا یا دو تا دست ندارد؛ چشم هم ندارد. هیچ کس به آن‌ها نگفته است: «نصف دیگر تو کجاست؟!» باطن جان ما هوشیار است؛ ما توجه و علم داریم؛ می‌فهمیم اما علم به علم نداریم. به این که می‌فهمیم توجه نداریم. همه‌ی مشکل اینجاست. نمی‌گوییم: «نصف دیگر تو کجاست؟!» اگر بخواهی صدایش کنی، نمی‌گویی: «نصف حسن آقا!» مثل قبل او را «حسن آقا» صدا می‌زنی. با اینکه دو چشم یا دو پای خود را در جبهه جا گذاشته است. خودش وقتی می‌خواهد بگوید من؛ نمی‌گوید: «نیم من!» قبلاً می‌گفت: «من فلان کار را کردم. من فلان چیز را می‌خواهم». الان هم که نصف بدن خود را از دست داده است باز هم می‌گوید: «من» این معنا و مفهومی که ما از من و خود می‌یابیم و هر کس خودش را می‌یابد، حکایت از این می‌کند که ما یک ظاهر بالفعل و یک حقیقت پنهان ناخودآگاه و بالقوه داریم. همه‌ی تلاش ما در مباحث خودشناسی این است که آن باطن را ظاهر کنیم. یعنی مراحل تکامل یک انسان را قبل از اینکه به صورت تکوینی و حرکت جوهری طی کند، این مراحل را طی کنیم. «موتوا قبل أن تموتوا». یعنی قبل از اینکه مرگ برسد

شما مرگ را برسانید؛ بمیرید قبل از اینکه بمیرید. دو نوع مرگ؛ دو نوع قیامت و دو نوع برزخ داریم. «حاسبوا قبل أن تحاسبوا». دو نوع حسابرسی داریم. یک حسابرسی در اینجا است که خودت به حساب خودت می‌رسی. یک مرگ اختیاری که خودت می‌میری یعنی باطن جان خود را آشکار و رو می‌کنی؛ خود را پیدا کرده و معرفة النفس پیدا می‌کنی. اصلاً هدف از خلقت انسان همین بوده است که انسان به اینجا برسد: «موتو قبل أن تموتوا». بنابراین کسانی که انسان را موجود مادی می‌دانند در حقیقت از این دیده ظاهربین پا را فراتر نگذاشته‌اند. آنچه را که چشمشان در آینه می‌بیند می‌گویند: «این خودم هستم!».

بهشت این افراد با بهشت کسانی که بیش از این دید پیدا کردند و حقیقت جان خودشان را هم دیدند فرق می‌کند. آیا حقیقتاً فرق ندارد؟ آیا آنها هم باطن جانشان همین بهشت و همین خواسته است؟! اما چون نفهمیدند و ندیدند، در نتیجه مسیری که برای رسیدن به بهشت طی می‌کنند با مسیر کسانی که دیده‌اند و طی می‌کنند متفاوت است. کسی که به خودشناسی واقعی نرسیده است نمی‌تواند مسیر سعادت و کمال خود را به طور اختیاری طی کند.

«این ره که تو می‌روی به ترکستان است»

باطناً با همه وجود خود می‌خواهی به جایی برسی که همه چیز مطابق با میل شما باشد. اما در مسیری حرکت می‌کنی که هیچ چیز مطابق با میل شما نیست و نهایتاً به جایی می‌رسی که از آن به جهنم. تعبیر می‌کنیم: «و حیل بینهم و بینما یشتبهون» قرآن کریم می‌فرماید: «جهنم جایی است که بین انسان‌ها و آنچه که می‌خواهند حائل ایجاد می‌شود و فاصله می‌افتد؛ به هر چه می‌خواهند نمی‌رسند. جهنم محل حسرت، ناکامی، غصه خوردن، اندوه، غم، حزن، گرفتاری، پشیمانی، پریشانی، اضطراب و نگرانی است. اما بهشت کجاست؟

«و هم فی ماشتته انفسهم خالدون». «و فیها ما تشتهیه الانفس». هر چه بخواهند می‌شود. به هر چه بخواهند می‌رسند. اگر از ما سؤال کنند: «شما چه می‌خواهی؟! خواسته‌ی واقعی شما چیست?!» می‌گوییم: «خوردن؛ خوابیدن». بهشت کجاست؟ آیا دنیاست؟! اما اگر به باطن جان خودمان مراجعه کنیم می‌بینیم از دنیا خوشمان نمی‌آید. اگر یک مقدار عمیق‌تر شویم و چشم‌های دیگری را که خدا به ما عنایت کرده است به کار بگیریم، متوجه می‌شویم که: «إن للعبد أربع أعین..» هر عبدی چهار چشم دارد. «عینان بیصر بهما أمر دینه و دنیا» دو چشم که با آن‌ها امر دین و دنیای خود را می‌بیند؛ «و عینان بیصر بهما أمر آخرته» و دو چشمی که امر آخرت خود را با آن‌ها می‌بیند. اگر این چشم‌ها باز شود اگر با آن‌ها به وضعیت دنیا، خود و خواسته‌های خود و تأمین آن‌ها در دنیا نگاه کنی می‌بینی دنیا جای شما نیست.

«مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک»

رسیدن به این مسائل خیلی مهم است. همچنین گفتن و شنیدن این مسائل بسیار مهم است. البته باید بگونه‌ای گفته شود که جا بیفتد. یعنی شنونده به گونه‌ای بشنود که در قلبش نفوذ کند. هر دو مهم است. هم فرستنده باید دقیق و نیرومند بفرستد، هم گیرنده باید قوی بگیرد. نکته‌ی مهم این است که ما خودمان را در معرض قرار بدهیم. «إِنَّ فِي أَيَّامِكُمْ نَفَحَاتٍ». در ایام عمر ما وزش‌های معنوی وجود دارد. افرادی نفس‌هایی را می‌زنند و حرفهایی را به ما منتقل می‌کنند. عبرت‌هایی در این عالم به چشم ما می‌خورد و به گوش ما می‌رسد. «أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا». به ما دستور داده‌اند که خودتان را در معرض این وزش‌های معنوی قرار بدهید. اگر الآن بیرون باد بیاید اما شما اینجا نشسته‌اید و درها را هم بسته‌اید بنابراین شما از آن باد، وزش و نسیم محروم می‌مانید. اگر جایی دارند خیرات می‌کنند یا برکاتی در حال نازل شدن است. یا از آسمان باران می‌آید، اگر شما اینجا زیر سقف نشسته باشی از باران محروم می‌مانی؛ باران به شما نمی‌خورد. شاید هم بارانی نیاید اما به هر حال در جایی که نشسته‌ای خبری از باران نیست. چرا؟ چون خودت را در معرض قرار نداده‌ای. اما اگر بیرون رفتی و نعمت و بارانی بیاید، حتماً آن نعمت و باران به شما اصابت می‌کند. «أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا». خودتان را در معرض قرار دهید.

انسان عاقل خود را در معرض قرار می‌دهد. کلمات خدا، آیات قرآن، کلمات معصومین(ع) نفحات الهی و وزش‌های معنوی است. خودتان را در معرض قرار بدهید. ما در طول شبانه روز چقدر حرف‌های مزخرف، بیهوده، لغو و باطل می‌شنویم. چقدر آدم‌های عوضی، نادرست و ناباب می‌بینیم. چقدر حرف‌های صحیح سنجیده، درست، عقلایی و الهی می‌شنویم؟! چقدر آدم‌های سالم، نرمال، کامل که مَخْلُوق به اخلاق صحیح اسلامی و الهی هستند که وقتی به آن‌ها نگاه می‌کنی یاد خدا می‌افتی. به آن‌ها که نگاه می‌کنی همه‌ی حقایق جان خود را در وجود او می‌بینی؛ آیینه وجود شما می‌شود. به همین خاطر انتخاب شغل در زندگی خیلی مهم است. کجا کار می‌کنی؟ کجا تحصیل می‌کنی؟ با چه کسی نشست و برخاست داری؟ همنشین‌های شما چه کسانی هستند؟ صداهایی که به گوش شما می‌خورد چه صداهایی است؟

آیا این‌ها حکایت از این می‌کند که خود را در معرض قرار داده‌ای؟ البته اینطور نیست که اگر کسی خود را در معرض قرار دهد حتماً رشد می‌کند و به کمال می‌رسد. ممکن است گیرنده‌ی آن شخص ضعیف باشد. اما اگر گیرنده سالم باشد تا در معرض قرار نگیرد نمی‌تواند از آن وزش‌های معنوی بهره‌مند شود. وقتی شما در زیر زمین هستی، دستگاه‌های موبایل ارتباطش با بیرون قطع می‌شود؛ چرا که در معرض امواج مخابراتی نیست. وقتی می‌خواهی تماس بگیری می‌گردد بیینی کجا در معرض است؛ جایی می‌روی که آنتن بدهد.

این همان کلام حضرت امیر(ع) است که فرمود: «عجبُ...». وقتی موبایلت آنتن نمی‌دهد؛ اینقدر این ور و آن ور می‌کنی؛ از این اتاق به آن اتاق می‌روی تا موبایل آنتن بدهد. خودت، همه‌ی وجود، زندگی و هستی‌ات آنتن نمی‌دهد. خودت را در معرض قرار نمی‌دهی. کسانی که به خیال خودشان خیلی نگران خودشان و سرنوشت‌شان هستند وقتی می‌خواهند خودشان را در معرض قرار بدهند می‌روند کتاب‌های دانشمندان و فیلسوفان غربی و شرقی و ... را می‌خوانند. فرق هم نمی‌کند. این‌گونه خود را در معرض قرار می‌دهند. واقعاً این در معرض قرار گرفتن است؟ بله در معرض قرار گرفتن است اما در معرض لوله‌ی فاضلاب و چاه توالت غربی‌ها قرار گرفتن است. کله‌های بو گرفته، متعفن و الکلی که می‌دانیم مطالب کتاب‌ها را از خودشان گفته‌اند. گر چه انسان از خودش هم بخواهد حرف بزند باید از بیرون چیزهایی به گوشش خورده باشد. همه‌ی آنها هم اگر چیزی گفته‌اند یا حرفی زده‌اند که مطالب درستی داشته باشد، آن‌ها را از انبیاء گرفته‌اند.

اولین انسان روی زمین پیغمبر بوده است. هیچ کس از تعالیم انبیاء جدا نیست که بتواند بگوید: «این حرف‌های خودم است؛ خودم به آن رسیده‌ام». پای خود که در میان بیاید هیچی نداریم. ما وقتی به دنیا و وضعیت موجود خودمان نگاه می‌کنیم، با نگاهی که اولیاء خدا به ما یاد می‌دهند متفاوت است. به نهج البلاغه مراجعه کنید می‌بینید که مملو از این دید است. تمام خطبه‌ها و کلمات حضرت می‌خواهد این دید را به ما بدهد. البته اگر با آن چشم که چشم ظاهر نیست نگاه کنیم. اگر بخواهی آن چشم باز شود باید چشم ظاهر را ببندی. این نکته بسیار مهم است. به ما می‌گویند: «چشم‌های خود را باز کن!» اما ما این چشم ظاهر را باز می‌کنیم. می‌گویند: «وقتی خواستگاری رفتی، وقتی خواستی همسر انتخاب کنی چشم‌های خود را باز کن! نکند اشتباه کنی! بیچاره و بدبخت می‌شوی. چشم‌های خود را باز کن!» شما هم وقتی خواستگاری می‌روی چشم‌های ظاهری خود را باز می‌کنی. در حالی که منظور این چشم ظاهر بین نیست.

اگر این چشم ظاهر بین را باز کردی، گمراه و منحرف می‌شوی. وقتی چشم دید، دلت هم می‌خواهد. اگر دلت هم خواست عقلت دیگر کار نمی‌کند. آن چشم واقعی از کار می‌افتد. همه چیز تمام می‌شود. کلاه سرت رفت. اگر می‌خواهی ازدواج موفق داشته باشی دفعه اول که خواستگاری رفتی چشم‌های خود را ببند و فقط گوش کن. فکر کن! اگر چشمان خود را باز کنی چشم باطن تو باز نمی‌شود. این چشم ظاهر بین را ببند. یکی از اولیاء خدا می‌فرمود: «در یک حالت مکاشفه‌ای چنین حالتی پیش آمد که چشمم را که باز می‌کردم می‌دیدم جلوی دیوار است. چشمم را که می‌بستم می‌دیدم همه چیز را می‌بینم. دوباره تکرار کردم؛ گفتم شاید اشتباه می‌کنم. دوباره چشمم را باز کردم دیدم جلوی دیوار است. وقتی چشمم را بستم دیدم که همه چیز را می‌بینم؛ صحبت اینجا و آنجا نیست؛ همه جا را می‌دیدم».

با این چشمی که ما در کوچه و خیابان باز می‌کنیم و به نامحرم نگاه می‌کنیم - البته نامحرم فقط جنس مخالف و مسائل جنسی نیست؛ این ماشین‌های رنگارنگی که شما در خیابان‌ها می‌بینید همه نامحرم است- چشم خود را باز می‌کنی؛ نگاه می‌کنی و غصه و حسرت می‌خوری با خودت می‌گویی: «عجب ماشینی است. اگر من این ماشین را داشتم!». نمی‌توانی بخری غصه‌اش به دلت می‌ماند. اگر این چشم را باز کردی حواست می‌رود. حواست می‌رود یعنی بقیه‌ی چشم‌ها بسته می‌شود. چقدر از خودت مراقبت می‌کنی؟ به همان مقدار چشم باطن تو باز می‌شود. وقتی عمیق و دقیق در حال فکر کردن به چیزی باشی این چشم اگر باز هم باشد چیزی نمی‌بیند. غرق در افکار خود هستی؛ در خیابان راه می‌روی به تو سلام می‌کنند حتی گوش تو هم نمی‌شنود. از جلوی دوستان خود رد می‌شوی به آن‌ها سلام نمی‌کنی. بعداً از تو گله می‌کنند که چرا آن روز جواب سلام ما را ندادی؟ می‌گویی: «حواسم نبود!». یعنی حواسم اینجا نبود وگرنه به بیماری صرع که مبتلا نیستی. در بیماری صرع حواس انسان هیچ جا نیست. کسانی که به بیماری صرع مبتلا می‌شوند یک مرتبه چراغشان خاموش می‌شود. نه اینجاست، نه آنجاست؛ هیچ جا نیست.

اما کسانی که بر روی مسأله‌ای متمرکز می‌شوند فقط یک جا هستند؛ جای دیگری نیستند. بعضی از افراد هم اصلاً قدرت تمرکز ندارند دائم همه جا هستند. سر کلاس است اما جای دیگر است. اصلاً دست خودش نیست. ذهنش هر کجا دلش می‌خواهد می‌رود. بنابراین وقتی به حقیقت خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچ یک از ما از وضع موجود خودمان راضی نیستیم. از دنیا رضایت نداریم. این دنیا را نمی‌خواهیم؛ آن‌را دوست نداریم. خوب که بررسی می‌کنیم می‌بینیم دنیا جای ما نیست. اگر از شما بپرسند: «چرا تلاش می‌کنی و شبانه روز می‌دوی؟» می‌گویی: «می‌خواهم فلان طور شود» چیزی می‌خواهی که الآن نیست و نشده است. بله ما در حرکت هستیم. داریم از جایی به جای دیگری می‌رویم. اگر بپرسند: «کجا می‌خواهی بروی؟ راحت بنشین ولش کن!»، می‌گویی: «نه! می‌خواهم. خواسته‌هایی دارم». می‌گوییم: «چه می‌خواهی؟» می‌گویی: «می‌خواهم دیپلم، لیسانس و فوق لیسانس بگیرم؛ کارم اینطور باشد؛ خانه‌ام اینطوری باشد؛ ازدواج کنم؛ بچه‌هایم به جایی برسند؛ زندگی‌ام اینطور شود» آیا این خواسته‌ها تمامی دارد؟ تمامی ندارد.

هرچه به ذهنت می‌رسد می‌گویی. هرچه هم به ذهنت نرسد می‌گویی: «دیگر یادم نیست. حالا تو بگو تا من یادم بیاید». هرچه بگویی، می‌گویدی آن‌را هم می‌خواهم. اختصاص به من و شما هم ندارد. از یک بچه شروع کن. شما دست این بچه را بگیر به اسباب‌بازی فروشی ببر. بگو: «هر چه اینجا می‌بینی بگو برای من خرم». اگر زرنک باشد می‌گوید: «ندید به تو می‌گویم همه را بخر. تا آخر همه را بخر!». اگر به ما بگویند: «آیا لذتی هست که بتوانی آن‌را داشته باشی و آن‌را بخواهی؟ می‌گوییم: «بله!» بگویند: «آیا می‌دانی بهشت کجاست؟ جایی است که به لذت‌هایی می‌رسی اما لذت‌هایی هم هست که آن‌ها را به

تو نشان می‌دهند اما به تو نمی‌دهند. می‌گویی: «این بهشت است؟! نه! این جهنم است!». باطن جانت این حرف‌ها را می‌گوید. اگر حرف‌هایی را که گفتیم قبول کردی بیا دنیا را نگاه کن؛ دنیا همین است. چه بسیار چیزها که می‌خواهی اما نمی‌شود! چه کسی دلش نمی‌خواهد که ثروتمند باشد! حالا چه کسی ثروتمند است؟ ثروتمند کسی است که هر چقدر که ثروت دارد به همان مقدار راضی است؛ می‌گوید: «دیگر کافی است!»

دنیا جای راضی شدن و رضایت نیست. بهشت نیست. ما قرار نیست با رسیدن به نعمت‌ها و لذائذ دنیایی، در دنیا به بهشت برسیم. اصلاً ما این شکلی نیستیم؛ ما این شهوت نیستیم. همه‌ی این مسائل مشکل دارد. این چیزها لذت نیست. بهترین لذت دنیا، [درواقع] حسرت است؛ لذت نیست. لذتی را به شما نشان می‌دهند. اگر بهترین غذا را بیاورند و بگویند: «این غذا را فقط می‌توانی نگاه کنی!» آیا چشم می‌تواند لذت ببرد؟ به هر حال نگاه کردن هم خود یک نوع لذت دارد. به این غذا نگاه کن. نگاه کردم! بو بکش. بو کشیدن هم لذتی دارد. اما حق خوردن نداری! این مصیبت می‌شود. دو نوع لذت به تو دادند. نگاه کردن و بو کشیدن. دو گونه لذت بردی. اما گفتند حق خوردن نداری؛ همه‌ی آن لذت‌ها را از بین رفت و صاف کرد. نه تنها چیزی اضافه نشد، بلکه حسرتی هم به دلت ماند. شکنجه همین است.

اگر بخواهند کسی را شکنجه کنند، لذتی از لذت‌های دنیایی را به او می‌چشانند، بعد این لذت را برای او محدود می‌کنند. این محدود کردن برای او شکنجه می‌شود. تشنه است؛ آب را به او نشان می‌دهند اما نمی‌گذارند بخورد. اگه نشان نمی‌دادند بهتر بود چون خیالش راحت بود که آبی در کار نیست. اما آب را جلوی چشمانش نشان می‌دهند اما در اختیارش نمی‌گذارند. می‌گویند: «او را تا لب نهر می‌برند تشنه برمی‌گردانند». این مصیبت است؛ لذتی در آن نیست. همه‌ی لذت‌های دنیا همین است. اگر بهترین غذا را جلوی تو بگذارند و بگویند: «هم ببین؛ هم بو کن و هم بخور». مگر چقدر می‌توانی بخوری؟ مقداری از آن می‌خوری شکمت پر می‌شود. شکمت که پر شد، حسرت شروع می‌شود. هرچه غذا لذیذتر باشد حسرت؛ غم و غصه‌اش هم بیشتر است. که عجب من دیگر نمی‌توانم غذای به این خوشمزگی را بخورم. هر چه لذت این غذایی که خوردی بیشتر باشد، وقتی تمام می‌شود حسرتش بیشتر بر جای می‌ماند. اینطور نیست که هر چه ما بخواهیم به ما بدهند. وقتی تو را به مهمانی برای خوردن شام خوشمزه دعوت می‌کنند، فقط یک پرس جلوی تو می‌گذارند؛ تمام شد والسلام. اگر بخواهی یک پرس دیگر برای تو بیاورند؛ می‌گویند: «تمام شد!». قبلاً شام، سهمیه‌ای بود. حتی اگر هم بخواهی یک پرس دیگر بیاورند، باید کلی خجالت بکشی و از خود مایه بگذاری. همه‌ی این لذت‌ها، شکنجه است. وقتی هم داری پرس دوم را می‌خوری، همه به تو نگاه می‌کنند طوری که غذا کوفتت می‌شود. بعد هم برای تو اسم می‌گذارند که فلانی شکمو است. لذت را به اندازه‌ای که خدا مقدر کرده بود به آن قانع نشدی، آمدی مقداری ککش بدهی، تو را بیچاره کردند.

یک لذت از لذت‌های دنیا را نام ببرید که همراه با مصیبت، بدبختی، نعمت و بلا نباشد. همه‌ی لذت‌های دنیا این‌گونه است. همه‌ی این لذت‌ها در واقع تحریک حس لذت‌جویی و لذت‌خواهی ماست. تحریک احساس است؛ واقعاً لذت نیست. ما را تحریک و شکنجه می‌کنند. همه‌ی لذت‌های دنیا شکنجه است. خیال میکنی اگر به نامحرم نگاه کردی لذت بردی؛ فقط شکنجه شدی. حس لذت‌جویی و شهوت شما تحریک شد اما ارضا هم نشد. به خواسته‌ات هم نرسیدی. اول مصیبت و جهنم است. دنیا جای خوبی نیست. اگر امید به آینده نبود، کسی زندگی نمی‌کرد؛ همه‌ی ما به امید آینده زندگی می‌کنیم؛ به ظاهر خودتان نگاه نکنید بلکه به باطن جانتان مراجعه کنید. به امید آینده زندگی می‌کنیم.

درست است که الآن سخت است، اما در آینده درست می‌شود؛ درستش می‌کنیم؛ حالا بگذار این کار را انجام بدهم؛ این راه را بروم؛ بعد آن راه را بروم؛ حالا این درس‌ها را بخوانم؛ بعد... بعد... به آینده امید داریم. گاهی این امید به آینده واهی است که به آن امید کاذب می‌گوییم؛ در نهایت هم دنیا است و از دنیا بیرون نرفته‌ایم؛ که با مرگ این دنیا تمام می‌شود. اما گاهی امید صادق است. واقعاً خود را پیدا کردی؛ فهمیدی واقعاً باید چه خواهی؛ خودت با شکمت فرق داری. شکمت پلو می‌خواهد اما خودت چیزهای دیگر می‌خواهی. اگر به آنها برسی، لذت می‌بری. بهشت تو در خوردن، خوابیدن و شهوت‌رانی کردن نیست. اینها وسیله و ابزار است. همه‌ی آن‌ها در جای خود و به شکل معقول و سنجیده که به آخرت ما لطمه نزند، خوب است. اما هدف نیست. ما این چیزی نیستیم که جلوی آینه می‌بینیم. این بدنت هم نیست. بعد حیوانی تو هم نیست. این عکس، صورت و نقش آن است که در آینه افتاده است. تازه عکس هم به معنای بازتاب نور است. اگر نور نباشد همان عکس هم نیست. به نور می‌گویی: «خودم هستم؟!» بازتاب نور را خود می‌دانی.

تا وقتی ما را به خودمان مراجعه نداده‌اند، می‌گوییم: «همه چیز خیلی عالی است». دنیا و زرق و برق آن چشممان را پر می‌کند. اما وقتی خودمان را پیدا می‌کنیم و به باطن جان خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم نه! عجب دنیای کثیفی است! عجب دنیای بدی است! عجب «دارُ بالِبلاء محفوفة» است. دنیا جایی است که با بلا و مصیبت پیچیده شده است. اصلاً با بلا ساخته شده است. تمام آجرهای این عالم را با مصیبت، بلا و سختی‌ها درست کرده‌اند. از هر طرف می‌روی مصیبت است. وقتی به خودت مراجعه می‌کنی، می‌گویی: «پس برای چه من دارم کیف می‌کنم؛ زندگی می‌کنم». می‌بینی همه چیز به خاطر امید است. به امید زنده هستی که آینده چه شود. بنابراین از رضایت از [زمان] حال خبری نیست. بهشت در کار نیست. همه در تلاش و حرکت هستیم. اگر در بهشت بودیم می‌نشستیم و فعالیت نمی‌کردیم.

با خود می‌گفتی: «دیگر به مقصد رسیدم». اگر می‌بینی در حال تلاش کردن هستی، مضطرب و نگران هستی، برنامه‌ریزی می‌کنی که این کار را انجام بدهم T آن کار را بکنم، این برنامه را اجرا کنم و... این‌ها همه برای این است که می‌خواهی آینده را به جایی تبدیل کنی که همه چیز مطابق با میل شما باشد و بماند. این تفاوت بین دید ظاهری با دید باطنی است. حالا این دید باطنی ما چه مقدار بالفعل است؟ گاهی بالفعل می‌شود. وقتی جلسه می‌آییم؛ موعظه گوش می‌کنیم؛ حدیثی می‌خوانیم؛ نهج البلاغه مطالعه می‌کنیم؛ باطن ما بالفعل می‌شود. «ألا فتعَرَّضُوا لها». خودتان را در معرض قرار دهید. بگذارید این دید باز شود. هر چه این دید باز شود، شما به سعادت خودتان و بهشت نزدیک‌تر می‌شوید. هر چقدر که بیش از حد ضرورت و بیش از یک وسیله و ابزار خودتان را سرگرم دنیا و لذت‌های آن کنید، از بهشت سعادت خود دور می‌شوید.

البته معنایش این نیست که نباید سرگرم شویم؛ دقت کنید. در مرحله‌ی بایدها و نبایدها نیستیم. در مرحله‌ی هست‌ها و نیست‌ها هستیم. چه چیزی درست و چه چیزی غلط است؟ ما چه کسی هستیم؟ نه اینکه چه کاری باید انجام دهیم. سرگرمی‌های دنیا هم جایگاه واقعی خود را دارد. گاهی باید خودت را سرگرم کنی؛ سرگرمی لازم داری. بنابراین وقتی با این چنین مواعظی مواجه می‌شوید، افراط نکنید؛ یک مرتبه همه چیز را خراب نکنید؛ ظرفیت داشته باشید. چه کسی بود که ظرفیت نداشت؟ ارشمیدس بود؟! وقتی توی خزین‌های حمام رفت، یک مرتبه قانونی را کشف کرد. آنقدر خوشحال شد که با همان وضعیت لخت و عور از حمام بیرون زد. فریاد کشید: «یافتم... یافتم... یافتم...» چه چیزی را یافتی؟! شلوارت را پایت کن. باعث شد دیگران هم یک چیزی بیابند!! حالا خلاصه از اینجا بیرون رفتی؛ فریاد زنی: «یافتم... یافتم... یافتم...» تحمل داشته باش.

تازه اول کار است؛ هنوز اول بحث هستیم. آنقدر حقایق دیگر در درون جان ما وجود دارد که الآن هنوز وقت قضاوت کردن نیست. زود نتیجه‌گیری نکن. صبر کن، حوصله کن، کم کم باقی حقایق را بشنو. آن وقت من حیث المجموع برنامه‌ریزی کن. حالا من چنین موجودی شدم و چنین راهی هم پیش روی من است؛ باید چه کار کنم؟ بعضی از افراد در هر جلسه که می‌آیند، یک تصمیم می‌گیرند. تا آخرین جلسه می‌فهمند که هر چه تصمیم گرفته‌اند همه کشک است. می‌گوید: «همه را باید کنار بگذاریم»؛ تازه می‌فهمیم مثل اینکه هیچ چیز نمی‌فهمیم؛ دوباره از اول بحث را گوش کنیم. این حرف‌هایی که می‌گوییم عین واقعیت است. این حرف‌ها را می‌گوییم که بعداً نگوئید نگفته بود. باید اینها را طی کنید. با گفتن من هم درست نمی‌شود. من می‌گویم: «الان تصمیم نگیر» اما شما تصمیم خود را می‌گیری. می‌گویی: «نه! من کی تصمیم گرفتم؟!» دور بعدی که آمدی می‌فهمی که چه تصمیم‌هایی گرفتی و خودت هم متوجه نشده‌ای. هیچ راه دیگری هم ندارد. نمی‌شود همه‌ی 10 جلسه، 20 جلسه

و 30 جلسه را یک جا بگوییم آنرا به یک کپسولی تبدیل کنیم و بدهیم شما بخورید که یک جا همه‌ی این مطالب را بگیرید. هیچ راه دیگری ندارد.

همه‌ی ائمه (ع) همین کار را می‌کردند. یک جمله می‌فرمودند؛ چیز دیگری نمی‌گفتند. بعد خود تو باید با این جمله سر و کله بزنی تا کم کم به مراحل بعدی برسی. مهم این است که ارتباط با این جملات قطع نشود؛ یک جمله امروز گفتند، یک جمله هم می‌خواهند فردا بگویند. اگر رفتی و دیگر نیامدی، ولو خودت هم نفهمیدی و متوجه نشدی، اما نتیجه‌گیری‌هایی می‌کنی که بعداً پشیمان می‌شوی؛ پس فعلاً براساس این مباحث نتیجه‌گیری نکنید. دنیا جای خیلی بدی است اما خوب جایی است. هم خوب و هم بد است. یعنی چه؟ معنای این جمله را بعداً می‌گوییم. هم خوب است؛ هم بد!

هر چه را که یک روز گفتیم بد است؛ یک روزی هم می‌گوییم خوب است. خاطرتان از حالا جمع باشد که تا جلسات آخر همین است. بعد به ما تذکر ندهید که حرف‌هایی که شما می‌گویید، ممکن است یک عده چیز دیگری بفهمند و جاهای دیگری بروند و طور دیگر بشوند. از همین الآن گفتیم. این جلسه را مرتب گوش کنید که دیگر تکرار نخواهیم کرد. اگر چه می‌دانم حتی اگر هم گوش کنید، فایده ندارد. نتیجه نمی‌دهد. هر کس در هر مرحله‌ای که هست، در همان مرحله می‌ماند. می‌گوییم: «این حرف‌ها را گوش نکن؛ چه بسا این حرف‌ها در تو اثر نکند». اما اگر اثر کرد، تمام شد و رفت! یکی از رفقا که در این مباحث شرکت می‌کرد؛ یکی از این مباحث، چنان برای او جا افتاد که بعد از جلسه آمد و گفت: «از این به بعد حتی اگر خودت هم از این حرف برگردی و بگویی: «نه! همه‌ی این حرف‌هایی که گفتم بیخودی بود» من دیگر از این حرف بر نمی‌گردم». مسئله‌ی اختیار بود. گفت: «چنان این بحث اختیار برای من جا افتاد که برای من حل شد. من دیگر زیر بار حرف دیگری حتی از خودت هم نمی‌روم». این‌گونه می‌شود. بنابراین بدانید همه‌ی حرف‌ها، فقط این‌ها نیست و حرف‌های دیگری هم هست.